

که میگویند که در دیانت اسلام هم چنین رازی هست و پیشوای بزرگ این مذهب به پیروان خود گفته بعضی از اسرار هست که قابل افشاء کردن نیست .

بهر حال ، من به مذهب اسلام کار ندارم و از دیانت خودمان که مسیحیت باشد صحبت میکنم : آن رازی که حضرت مسیح در گوش حواریان گفت اینست که در جهان جهنم اصلا وجود ندارد . و هیچکس را در دنیای دیگر نمیسوزانند .

وقتی درست فکر میکنید مشاهده مینمائید که باید هم همینطور باشد زیرا چگونه ممکن است که خداوند که مرا آفریده و البته میدانسته که من در این جهان چکار خواهم کرد مرا در آتش بسوزاند؟ از آن گذشته چون جهان همان خداوند و خداوند همان جهان است و بالاخره هر چه هست همان « هستی » است و من هم جزو این هستی میباشم چگونه ممکن است خداوند مرا که جزو خود او هستم در آتش بسوزاند .

آتش جهنم را برای اولین مرتبه یهودیها اختراع نمودند و بدان وسیله پیغمبران این قوم پیروان خود را بیمناک کردند که اگر خلاف بکنند گرفتار آتش جهنم خواهند شد ..

لیکن ما از این نکته غافل هستیم که فکر محدود و اندیشه نارسای ماست که آتش را سوزنده میدانند و گرنه برای خداوندی که این جهان را آفریده و یا خود جهان است آتش سوزندگی ندارد و شاید خود او موجوداتی را آفریده است که امروز در کره خورشید در حرارت چند یلیون درجه زندگی مینمایند ، بدون اینکه احساس گرما بکنند .

دنیای ما

وقتی که ما چشم بزمین و کوه و دریا و رودخانهها و جنگلها و چمنزارها و آسمان و ستارگان و غیره میاندازیم بقدری این کوهها و دریاها و ستارگان در نظر ما عادی و معمولی جلوه مینماید که خیال میکنیم همواره همینطور بوده و خواهند بود .

غافل از اینکه زمین و دریا و کوه و آسمان را آن طوری که

هست نمی بینیم بلکه آنطوری که در وجود ما می باشد مشاهده مینمائیم. برای اینکه اگر کوچکترین تغییری در چشم و مغز و گوش ما داده شود و یا سلسله اعصاب ما تغییری نماید دیگر آن دنیائی که بنظر ما خواهد رسید هیچ شباهتی باین دنیا نخواهد داشت. اگر مقرر شود که ما را تا درجه فرشتگان بالا ببرند بهر نسبتی که بالا میرویم دنیاهاى جدیدی بنظر ما خواهد رسید که با دنیاهاى دیگر فرق دارد برای اینکه در هر مرحله که ما بالا میرویم همه چیز ما تغییر میکند و در نتیجه دنیا را طور دیگر خواهیم دید. تنها کسی که دنیا را همانطوری که هست مشاهده مینماید خداوند می باشد.

کوتاهی زمان

زمان یا اوقات که بوسیله ساعت های ما اندازه گرفته میشود شاید در تمام جهان یکسان نباشد و یحتمل در ستاره ثریا صد هزار سال مایک ثانیه و یا برعکس يك ثانیه ما صد هزار سال محسوب شود. در همین زندگی ناقص و محدود ما گاهی از اوقات یکساعت باندازه یکثانیه جلوه مینماید و گاهی یکشب بیماری آن قدر طولانی جلوه میکند که گوئی هرگز پایان نخواهد رسید.

وقتیکه ما می نشینیم و کاغذی مقابل خود گذاشته و میخوانیم با دقت حساب کنیم که نور فلان ستاره چند هزار سال در راه است تا وقتیکه بما میرسد کار ما عینا شبیه بآن دیوانه است که غربالی بدست گرفته و آنرا از آب دریا پر می کند تا حوضی را که يك کیلو متر تا دریا فاصله دارد با آب غربال لبریز نماید.

از کجا معلوم که نور ستاره ثریا که خیال میکنیم سال ها در راه است تا بما برسد بيك چشم بهمزدن بما نرسد.

بالای جنازه

هر وقت بالای جنازه ای حاضر شدید هیچ دعا نخوانید زیرا دعاهاى شما يك سلسله کلمات مکرر و مبتذلی است که از آن مرد سردتر و بدون اثرتر است و اگر واقعا میدانید که آن مرده شخص

بزرگی بوده و یا اگر او را خیلی دوست میداشتید سعی کنید که
بفهمید مرگ چه جور چیزی است .

یگانه دعائی که شایسته يك مرده محترم و عزیز میباشد آنستکه
مادر بالین او راجع بمرگ فکر کنیم که باسرار آن پی ببریم .

مقصد زندگی

بعضی میگویند که زندگی دارای مقصدی است و بدون جهت
ما و سایر موجودات مرده و زنده نمیشویم و بعضی میگویند که
زندگی دارای هیچ مقصد نیست در صورتیکه ممکن است هر دو
دسته اشتباه کرده باشند .

اگر زندگی دارای مقصدی باشد کجا باید برود زیرا هر جا
برود همانجا زندگی است .

من و شما مشاهده می کنیم که زندگی فی المثل از رحم مادر
خارج شده و بقبر میرود و بهمین جهت تصور می کنیم که مقصد او
قبر بوده در صورتیکه چنین نیست و این نظر کوتاه و ناقص ماست
که اینطور می بیند زیرا در همان قبر هم زندگی وجود دارد و گرنه
جسد مرده متلاشی نشده و مبدل بخاک نمی گردد .

بنابراین عجالتا تا وقتی بمقصد زندگی پی نبرده ایم خودمان
زندگی بکنیم که شاید روزی زندگی مقصد خود را به ما بگوید .

گو اینکه همین حالا زندگی آنچه باید بما بگوید گفته و
اسرار خود را برای ما فاش کرده زیرا محال است که زندگی چیز
تازه ای بوجود آورد و یا چیز تازه ای بگوید زیرا آنچه باید بگوید
و بوجود آورد از همان روز اول گفته و بوجود آورده است .

فقط گوش های کروی استعداد ماست که صدای زندگی را
میشنود و نمیفهد که مقصد زندگی چیست .

و بنزدیکترین احتمال مقصد زندگی همانست که زندگی باشد
و همواره بهمین طرز جریان داشته باشد .

پرده آبی رنگ

سی سال قبل از این من يك قطعه تئاتر بعنوان « پرده آبی
رنگ » نوشتم که در بعضی از تآترها نمایش داده شد لیکن بعد متوجه

شدم که تماشاچیان و حتی آرتیست‌ها منظور مرا در آن قطعه ادراک نکردند. (۱)

من در آن قطعه میخواستم تاثیر شعور باطنی انسان را در سرنوشت او بیان کنم در صورتیکه آرتیست‌ها و تماشاچیان خیال می‌کردند که من صرفاً خیال افسانه سرائی دارم. موضوع «پرنده آبی رنگ» از این قرار میباشد.

«تیل تیل» که جوان زیبایی است و تازه بسن بلوغ رسیده می‌خواهد زن بگیرد و شبی در خواب «یعنی عالم رویا» هاتفی به گوش او میخواند که برای تاهل می‌بایست از اجداد خود مشورت کند. «تیل تیل» بسرزمین اجداد میرود و از آنها میپرسد که من باچه دختری باید عروسی کنم. و یک زن سفیدپوش هم با او برآه میافتد. اجداد می‌گویند که ما بتنهایی نمی‌توانیم در این خصوص ابراز نظر کنیم و شما باید با فرزندان و نواده های خودتان نیز مشورت و از آنها کسب نظریه کنید.

آنوقت اجداد «تیل تیل» باتفاق او برآه می‌افتند و بسرزمین فرزندان میروند که هنوز بدنیا نیامده‌اند. اما من در قطعه تاثر خود اینطور نمایان ساختم که آنها درحیات میباشند.

آن زن سفید پوش نیز همچنان ساکت و صامت با آنها برآه میافتد و پس از وصول بسرزمین فرزندان - «تیل تیل» از اولاد آینده خود می‌پرسد که من باید عروسی کنم و بعقیده شما با کدام دختر باید ازدواج نمایم.

اما فرزندان هر چه فکر میکنند نمیتوانند ابراز نظریه نمایند یعنی آن قدر شك و تردید دارند که نمیتوانند زنی برای همسری تیل تیل در نظر بگیرند.

۱ - «پرنده آبی رنگ» عنوان قطعه تئاتر معروف مترلینک است که بتمام زبان‌های دنیا ترجمه گردیده و حتی قسمتی از آن بزبان فارسی در مجله موسیقی که در تهران منتشر میشد چاپ شده‌است و بعداز انتشار این قطعه مترلینک بدریافت جائزه ادبی «نوبل» نائل آمد. مترجم

در این هنگام زن سفید پوشی که تاکنون حرف نزده بود جلو می‌آید «تیل تیل» از او می‌پرسد که شما که هستید و برای چه خود را معرفی نمیکنید .

زن سفید پوش بدون اینکه صورت خود را بگشاید می‌گوید که من مادر همگی شما هستم و اجداد و فرزندان تو را با شخص تو من پرورش داده‌ام و به عقیده من تو میبایستی که با دختر همسایه خود که چند روز قبل پرنده آبی رنگ قشنگی برادر کوچکش دادی ازدواج نمائی .

زن سفید پوش این حرف را میزند و از نظر ناپدید می‌شود و تیل تیل هم از خواب میپرد و فردا صبح همینکه چشمش بدختر همسایه میافتد هیجان و تمایلی که مقدمه عشق است در او پدیدار میشود و بعدها هم زن و شوهر میشوند .

آن زن سفید پوش شعور باطنی بود که به تیل تیل نشان میداد که باید عاشق که بشود .

بزرگترین قانون

قانون بزرگ جهان که تاکنون قانونی بزرگتر از آن بنظر نوع بشر نرسیده همانا قانون جاذبه است که «نیوتون» دانشمند معروف انگلیسی کشف کرد .

مورخین ، کشف این قانون را از طرف نیوتون معلول این میدانند که سیبی از درخت افتاد و نیوتون که سقوط سیب را دید با خود گفت حال که سیب از درخت می‌افتد برای چه ماه و ستارگان از آسمان بزمین نمی‌افتند .

لیکن جعل این افسانه برای کشف قانون جاذبه بچگانه بلکه ابلهانه است زیرا از سه هزار سال قبل تمام بزرگان دنیا در این فکر بودند که برای چه ماه و ستارگان بزمین نمی‌افتند ؟

«پلوتارک» که چندین قرن قبل از میلاد میزیسته در کتاب خود میگوید ما حیرت می‌کنیم که برای چه ماه سقوط نمینماید و روی زمین نمیافتد .

با این وصف نیوتون یکی از بزرگترین دانشمندان جهان است و حق دارند او را نابغه علمی جهان می‌خوانند.

کیپلر و قوه جاذبه

اما کیپلر منجم معروف آلمان خیلی زودتر از «نیوتون» در صدد برآمد که قانون قوه جاذبه را کشف نماید. حتی از هزار سال قبل از «نیوتون» جهانیان می‌دانستند که يك قوه عجیب و مرموز هست که ستارگان بزرگ و کوچک را دور هم میگرداند و بالاخره اداره این دستگاه عجیب که نامش جهان میباشد بر عهده جاذبه است. منتهی نمیدانستند که قوه جاذبه بچه ترتیب این جهان را اداره می‌کند و طرز عملش چیست. فی‌المثل شما میدانید که در انگلستان حکومتی هست که امور کشور را اداره مینماید اما نمیدانید که طرز اداره امور انگلستان چیست و چه مقررات و قوانینی در آن سرزمین وجود دارد که مردم در عین حال که کاملاً آزاد هستند صد درصد مطیع مقررات و نظامات کشور می‌باشند.

اولین بار کیپلر آلمانی بقانون قوه جاذبه پی برد. این مرد یکی از اعجوبه‌های دنیا بود برای اینکه در دوره‌ای که هنوز تیرگی‌های قرون وسطی از بین نرفته بود این مرد توانست از روی یکی از اسرار خارق‌العاده جهان پرده بردارد و طرز عمل آنرا کشف کند.

کیپلر توانست تا اندازه‌ای طرز عمل قوه جاذبه را استنباط کند و حتی قانونی برای قوه جاذبه پیدا کرد و گفت: «ستارگان بنسبت مکعب مسافت فیما بین خود یکدیگر را جذب مینمایند.» و نظر باینکه بعد معلوم شد که این قانون غلط است ما در خصوص آن توضیح نمیدهیم و توضیحات خود را برای قانون حقیقی یعنی قانونی که «نیوتون» کشف کرد باقی می‌گذاریم و در آن بحث خواهیم گفت که طرز عمل قوه جاذبه چگونه است. باری کیپلر با تمام عظمت خود بحکم اضطرار و نظر بجهالت مردم ناچار بود که خود را احمق جلوه بدهد تا از شر روحانیون

آلمان محفوظ بماند که او را محکوم بکفر نکنند و نظیر خواهر بدبختش او را بجرم جادوگری زنده در آتش نسوزانند .
این مرد بزرگ و خارق‌العاده برای تحصیل معاش ناچار بود که تقویم های ساعات سعد و نحس بنویسد و با اینکه میدانست ستارگان در سرنوشت من و شما مداخله مستقیم ندارند معذک مجبور بود بنویسد که در فلان روز خون گرفتن خوبست زیرا ستاره مشتری وارد فلان برج شد و در فلان روز حمام رفتن شاید برای اینکه قمر در عقرب است .

رویه‌مرفته وقتی بسرنوشت ظاهری « کپلر » نظر می‌اندازیم باید گفت بیچاره کپلر .

بهر حال کپلر قبلاً جاده را برای نیوتون کوبید و راه را باز کرده بود و « نیوتون » همینکه بسن رشد رسید ، در انگلستان مطالعات و محاسبات کپلر را تعقیب کرد و مدت شانزده سال مشغول محاسبه بود تا وقتیکه توانست قوه جاذبه را کشف نماید .
با اینکه کپلر قبلاً جاده را برای دانشمند انگلیسی کوبیده بود معذک باید اعتراف کرد که نیوتون یکی از نوایغ جهان است و کتاب معروف او موسوم بفلسفه ریاضیات از کتب جاوید بشر میباشد .
وقتیکه قانون جاذبه که در سطور آینده خواهد آمد از طرف نیوتون کشف شد ولوله عظیمی دنیا را فرا گرفت .

بعد از کشف آمریکا بدست کریستف کلمب و کشف بغاز ماژلان از طرف ماژلان پرتغالی دنیا هرگز برای يك اکتشاف جدید مثل کشف قوه جاذبه علاقه بخرج نداده بود . (۱)
لیکن جهانیان بیشتر از این حیرت کردند که قانون جاذبه

۱ - روزنامه کوش چاپ تهران شرح بهت آور کشف بغاز ماژلان را که مترلینک در اینجا ذکر می‌کند در گذشته منتشر نموده است . نویسنده شرح آن مسافرت اشتفن تسویک نویسنده آلمانی بود و بترجمه نویسنده این سطور بعنوان « نخستین مردی که بدور کره زمین گردش کرد » در تابستان سال ۱۳۱۷ خورشیدی در روزنامه منتشر گردید . (مترجم)

خیلی سهل و ساده است و با نهایت شگفت از خود می پرسیدند چطور می شود این جهان با عظمت با دستگاه پیچ در پیچ خود از این قانون ساده تبعیت نماید .

گفتیم که وقتی « نیوتون » قانون جاذبه را کشف کرد آنچه بیشتر موجب حیرت مردم گردید این بود که مشاهده کردند این قانون خیلی ساده است و در شگفت شدند که چگونه این دنیای با عظمت و پیچ در پیچ فقط با همین قانون ساده اداره می شود .

قانون جاذبه بطوریکه « نیوتون » کشف نموده از این قرار است .
« دو جسم بنسبت مستقیم بجرم خود و بنسبت معکوس مجذور مسافت خویش یکدیگر را جذب می کنند »

من چون عادت ندارم که در کتب خود از فرمول های علمی صحبت کنم این قانون را اینطور توضیح میدهیم که « هر قدر دو جسم سنگین تر باشند دو فاصله فیما بین آنها کمتر باشد زیادتر یکدیگر را جذب می کنند » بنابراین دو جسم ده منی که فقط پنج متر با یکدیگر فاصله داشته باشند بیش از دو جسم چهار منی که فاصله آنها مثلا بیست متر باشد بطرف یکدیگر مجذوب می شوند .

این چه نیروئی است

من و شما نمی توانیم بنیروی جاذبه که اساس حرکت ستارگان جهان می باشد پی ببریم مگر هنگامیکه می خواهیم یک شیئی سنگین را از زمین بلند نمائیم و فقط در همین هنگام است که پی بقوه جاذبه می بریم . برای اینکه قوه جاذبه زمین که خیلی زیادتر از آن شیئی است « زیرا خیلی سنگین تر از آن است » آنرا بطرف خود میکشاند و ما بایستی با زحمت آن شیئی سنگین را از زمین بلند کنیم یعنی با قوه جاذبه مبارزه نمائیم .

این نیرو که قانونش را « نیوتون » کشف کرده عجیبترین و مرموزترین نیروی دنیا و در عین حال موثرترین نیروی جهانی است تا جایی که گاهی از اوقات این فکر برای انسان پیدا می شود که آیا خود این نیرو فرمانروای مطلق جهان نیست ؟ و آیا آن مبداء

کل و فرمانروای مطلقى که ما در جستجوی یافتن آن میباشیم همین قوه جاذبه نمیباشد . ؟

این نیروی عظیم و عجیب و مرموز و بهت انگیز دائما در این جهان مشغول رفت و آمد است و بمنزله شاهراهی است که ستارگان عالم را بهم متصل کرده است .

برای اینکه بتوانید بقوه فکر ، طرز عمل این نیرو را استنباط کنید اینطور تصور نمائید که از کره زمین صدها هزار میلیون ریسمان ستارگان جهان متصل شده و باز از هر ستاره میلیاردها ریسمان ستارگان دیگر متصل گردیده است .

این ریسمانها که از هر ستاره ستاره دیگر متصل گردیده بمنزله آمد و رفت نیروی جاذبه است .

محال است

محال است که شما در این جهان جسمی پیدا کنید که دارای نیروی جاذبه نباشد . و همانطوری که ستارگان آسمان بنسبت سنگینی و سبکی و دوری و نزدیکی یکدیگر را جذب می کنند تمام ذرات کروات دیگر با نیروی جاذبه یکدیگر را جذب می کنند .

شما هر کار که بکنید و هر جا که بروید نیروی جاذبه با شما هست و بمحض اینکه یکقطره خون در یکی از شرائین شما تکان بخورد بلافاصله بر اثر همین تکان خوردن بزرگترین ستارگان آسمان که با شما چند میلیارد سال نوری فاصله دارد عکس العمل نشان خواهد داد همان گونه که کوچکترین حرکت آن ستاره در هر يك از ذرات خون شما تاثیر خواهد نمود .

برای اینکه محال است که يك ذره گوشت و پوست و استخوان بدون قوه جاذبه وجود داشته باشد و همینکه وجود داشت بحکم همان قانون همیشگی که گفته شد در دورترین نقاط عالم تاثیر خواهد کرد .

هرگز نگوئید

هرگز نگوئید که این مورچه بی مقدار که زیر پای شماست در اینجهان دارای ارزش نمیباشد برای اینکه همین مورچه بی مقدار

چون نیروی جاذبه دارد در هر لحظه بزرگترین ستارگان آسمان را بطرف خود جذب کرده ، خود مجذوب او می شود منتهی همانطوری که گفتیم دوری و نزدیکی در شدت و ضعف قوه جاذبه موثر است . محال است که يك موجود جاندار و یا بی جان در این جهان بی پایان فاقد قوه جاذبه باشد .

اگر سنك و یا چوبی در جهان پیدا شود که قوه جاذبه نداشته باشد اصلا وجود خارجی نخواهد داشت و ذرات آن طوری متفرق میگردد که هیچ می شود زیرا قوه جاذبه است که سبب می شود ذرات مختلف بیکدیگر نزدیک شوند و مثلا تشکیل سنك و یا چوب را بدهد . همانطوری که يك مربع بدون داشتن چهار زاویه و يك مثلث بدون داشتن سه زاویه محال است که وجود خارجی پیدا کند همانگونه نیز محال است که جسمی بدون قوه جاذبه موجودیت داشته باشد و اگر روزی قوه جاذبه جهان از بین برود دنیا مبدل به «هیچ» خواهد شد .

نیروی عجیب

هنوز در دنیا کسی پیدا نشده که بتواند قوه جاذبه را بگیرد و یا از عبور آن ممانعت نماید .

ما سهولت می توانیم جلو قوه برق را بگیریم و جریان آنرا قطع کنیم و یا مانع از عبور امواج نور و صدا بشویم و کاری بکنیم که مثلا وارد اطاق ما نشود .

لیکن شما اگر روزی بتوانید جلوی قوه جاذبه را بگیرید که مثلا وارد بدن شما نشود همان لحظه مبدل به «هیچ» خواهید شد زیرا وقتی قوه جاذبه وارد بدن ما نشد یا آنرا از بدن خارج نکردیم اصلا ما وجود خارجی نداریم .

قوه جاذبه رنگ ندارد ، بو ندارد . ما نمی توانیم آنرا احساس کنیم و بهیچ وجه مطیع فعل و انفعالات شیمیائی نمی شود .

شما اگر چوب را بسوزانید و مبدل بخاکستر کنید باز آن خاکستر دارای قوه جاذبه است و مثل گذشته در جذب و دفع عمومی دنیا شرکت می نماید .

می گویند که سرعت سیر نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلو متر است و نیز می گویند که سرعت سیر برق هم در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر میباشد اما سرعت سیر نیروی جاذبه آنقدر فوق العاده است که با هیچ مقیاس نمی توان این سرعت را اندازه گرفت .

بمحض اینکه در یکی از ستارگان که صدها میلیون سال نوری با ما فاصله دارد حرکتی پدیدار شد در همان لحظه در دورترین نقاط عالم تمام ستارگان و موجودات بر اثر نیروی جاذبه از آن حرکت متاثر می شوند .

سرعت سیر نیروی جاذبه میلیاردها مرتبه زیاده تر از سرعت سیر نور است و اگر مقرر شود من و شما ، یا یکذره بی مقدار ناگهانی نیروی جاذبه خود را از دست بدهد ، در همان لحظه بخصوص بر اثر تاثیری که این عمل در دورترین کهکشان های جهان می نماید در فاصله ای که هزار مرتبه کمتر از یک چشم بر هم زدن است جهان و هر چه در او هست معدوم خواهد گردید .

بنابراین از حالا تا پایان جهان این نیروی مهیب و مرموز که نیروی جاذبه باشد در تمام ذرات جهان وجود دارد .

من و شما اگر بمیریم و استخوان های ما خاک شود و با ذرات خاک ما را بچهار گوشه دنیا متفرق نماید در تمام آن ذرات بدون هیچ تردید قوه جاذبه وجود خواهد داشت و اگر یکی از آن ذرات فاقد قوه جاذبه باشد بر طبق قانون «نیوتون» که در سطور قبل گذشت بر اثر تاثیری که در جهان می کند دنیا محو خواهد گردید .

آیا ممکن است

مبادا «روح» یعنی آن چیزی که بعد از مرگ ما باقی میماند همین قوه جاذبه باشد ؟

نکند که همین قوه جاذبه یگانه چیزی باشد که از مادر این جهان باقی خواهد ماند و در زندگی عمومی شرکت خواهد کرد ؟

زیرا تا آنجا که من استنباط کرده ام غیر از این نیروی جاذبه که در تمام ذرات خاک ما باقی میماند (ولو اینکه آن خاک هزار

مرتبۀ مبدل بسنك و چوب و علف و آب و غیره شود) همه چیز انسان از بین می‌رود .

و چون این نیروی جاذبه باقی میماند بعید نیست که خاطرات و یادگار های این زندگی زمینی ما را با خود همراه برده باشد و بعد از اینکه هزار بار ذرات ما مبدل بسنك و چوب و چیز های دیگر شد باز باید بداند که در زندگی زمینی بر او چه گذشته است .

مخالف

این نیروی جاذبه که بر جهان حکومت می‌کند يك دشمن خطرناك و بزرگ دارد و آن نیروی «فرار» است .

نیروی فرار بزرگترین و خطرناکترین دشمن نیروی جاذبه است و هر لحظه نظیر عنقریبی بزرگ می‌خواهد نیروی جاذبه را از بین ببرد .

قوه «فرار» را من و شما چند مرتبه دیده و احساس کرده‌ایم و کسی نیست که در زندگی خود قوه «فرار» را استنباط نکرده باشد. وقتی اتومبیلی با سرعت در خیابان حرکت می‌کند هنگام وصول بسر پیچ نمی‌تواند با همان سرعت بطرف راست و یا چپ برود و اگر با همان سرعت بطرف راست یا چپ رفت يك قوه خیلی نیرومند می‌خواهد او را از وسط خیابان بخارج پرت نماید و این قوه نیرومند که دانشمندان بنام «نیروی فرار از مرکز» خوانده‌اند همانست که ما در اینجا بسادگی اسم قوه «فرار» را روی آن گذاشته‌ایم .

اگر این نیروی فرار نبود کره خورشید بواسطه سنگینی و قوه جاذبه فوق‌العاده که داشت کره زمین را بخود میکشید و مادر تنور گرم خورشید خاکستر میشدیم .

لیکن این قوه فرار مانع از این است که کره زمین روی کره خورشید بیفتد و مجذوب آن بشود و کره زمین در عین حال که بدور خورشید می‌گردد بر اثر فشار قوه فرار سعی می‌نماید که خود را از آن دور کند .

این چه قوه‌ایست ؟

هنوز کسی پیدا نشده که بگوید این قوه فرار چیست و از چه سرچشمه میگیرد ؟

اگر این قوه فرار همان قوه جاذبه است برای چه درست برعکس قوه جاذبه رفتار می‌نماید و همواره می‌خواهد موجودات جهان را از یکدیگر دور نگاه بدارد .

و اگر يك قوه مستقل و بخصوص است در آن صورت این سؤال بذهن من و شما میرسد که آیا این جهان پهناور را قوه جاذبه اداره مینماید یا قوه فرار ؟

و هرگاه خداوند و فرمانروای مطلق این جهان قوه جاذبه است پس قوه فرار چکاره میباشد ؟

بالاخره از دو حال خارج نیست .. با نیروی جاذبه فرمانروای جهان است یا قوه فرار .

اگر قوه جاذبه فرمانروا و خداوند میباشد برای چه قوه «فرار» را که درست مخالف اوست آفریده و این مانع بزرگ و دشمن خطرناک را علیه خود بوجود آورد ؟

اگر فرمانروای جهان قوه فرار است برای چه نیروی جاذبه را آفرید ؟

لیکن ممکن است باز در اینجا احساسات ما دوچار اشتباه شود و شاید قوه «جاذبه» و قوه فرار يك چیز است منتهی اعصاب و احساسات ما آنها را متمایز مشاهده می‌نماید همانگونه که آب سرخ و زرد یکی است و چشم ما آنها را متمایز میبیند و خیال می‌کند که دو چیز متفاوت است .

نادانی همیشگی

ده پانزده سال قبل من يك سلسله مطالعات در خصوص معتقدات نوع بشر از آغاز تمدن انسان تا آن تاریخ کردم و مطالعات خود را در کتابی منتشر نمودم که شاید از نظر خوانندگان گذشته باشد .
غرض من از این مطالعات این بود که بفهمم آیا از آغاز تمدن

بشر و از وقتی که تاریخ بوجود آمده تا امروز کسی توانسته است که باسرار جهان پی ببرد یا نه؟

در طی این مطالعات که راجع بعقیده و مذاهب بشر از آغاز تمدن جهان تا امروز میگردم تنها بمذاهب آسمانی و غیر آسمانی اکتفا ننمودم .

بلکه معتقدات فلسفی و عرفانی مردم را نیز از آغاز تمدن تا امروز در نظر گرفتم و در عقیده هندوان و مصریها و کلدانیها و آسوریها و یهودیها و عیسویان و فلاسفه و عرفای شرق و غرب نیز مطالعه کردم .

هر قدر که در این مطالعات جلو میرفتم در مذاهب و معتقدات مشرق زمین و مغرب زمین به یک نکته بزرگ برمیخوردم و آن اینکه در تمام مذاهب و مسلک های عرفانی و دینی يك «راز مگو» در این جهان وجود دارد که نباید آنرا بهیچکس گفت مگر آنهایی که شایستگی و لیاقت شنیدن آن راز را داشته باشند .

بدیهی است که بعد از وقوف باین مطلب و با رعایت اینکه مشاهده نمودم این «راز مگو» در تمام مذاهب و مسلکهای شرقی و غربی بدون استثناء وجود دارد آتش شوق من تیزتر شد و مصمم گردیدم بهر ترتیب که هست این راز مگو را پیداکنم و استنباط نمایم که این چه راز عجیب و بهت انگیز است که تمام پیغمبران و تمام صاحبان مسلک عرفانی و درویشی و تمام صوفی های مشرق زمینی و مغرب زمینی بمریدان خود گفته اند یعنی به آنها گفته اند که چنین راز مهیب هست اما نباید آنرا بهیچ کس گفت ؟

عاقبت یافتم

عاقبت این راز را یافتم و با مطالعه در معتقدات باستانی هندوستان متوجه شدم که آن راز مگو چیست .

ضمناً تذکر میدهم که تمام مذاهب و مسلکهای بشر بدون هیچ استثناء از هندوستان استفاده کرده اند و در مذهب و عقیده هر يك از ملل متمدن بررسی کنید اثری از هندوستان یعنی در هندوستان سه هزار سال قبل در آن خواهید یافت .

این راز مگو که صاحبان ادیان و مذاهب و مسلکهای عرفانی و رویشی آنهمه در جهان نگاهداشتن آن می‌کوشیدند اینست :
(در این جهان هیچکس چیزی نخواهد فهمید و محال است که کسی بداند و نتواند که خدا کیست و از کجا آمده است و محال است که کسی بفهمد که خداوند این جهان را برای چه آفریده و منظورش از آفرینش من و شما چه میباشد و بالاخره پایان جهان چه خواهد شد .)

آری اینست راز مهیب که صاحبان ادیان و مسالک تمام ملل متمدن در طول سه هزار سال قبل تا امروز این همه در پنهان‌نگاه داشتن آن می‌کوشیدند .

باید شکر کنیم

ما باید شکر کنیم که هیچ چیز نمیدانیم . ما باید از خداوند سپاسگزاری کنیم که هیچیک از پیغمبران و عارفان و دانشمندان بشر هیچ چیز نفهمیده و نخواهند فهمید . . برای اینکه اگر دنیا — طبیعت — خدا و یا هر اسم دیگر که میخواهید رویش بگذارید آنقدر کوچک بود که مغز ناقص و محدود من و شما می‌توانست او را بشناسد و ماهیت او پی‌برد در آنصورت این جهان برای ما قابل زندگی کردن نبود .

اگر خداوند — جهان — و یا هر اسم دیگر را که می‌خواهید برایش بگذارید اندیشه نارسای ما میتواند ادراک نماید و می‌فهمید که برای چه من و شما را آفریده و پایان کار این جهان چه خواهد شد در آنصورت ما حتی يك دقیقه رضایت نمیدادیم که در چنین دنیای محدود و کوچک زندگی کنیم .

اگر جهان آنقدر کوچک و محدود بود که من و شما می‌توانستیم او را بشناسیم و بمقصود و منظور او پی‌بریم در آنصورت من و شما هم مثل او میشدیم و با وی برابری می‌کردیم زیرا بطوریکه در جای دیگر گفتیم اگر فکر ما با فکر جهان برابر باشد ما هم مثل جهان میشویم .

پس ما باید شکر کنیم که فکر ما کوتاه و نارساست و باید سپاسگزار باشیم که قادر به ادراك منظور و مقصود جهان نیستیم . اینست که این جهان در نظرمان بزرگ جلوه میکند و از عظمت آن حیرت می‌کنیم و از قوانین عجیب و پیچ در پیچ آن لذت میبریم .

اینست که می‌توانیم بخود نوید بدهیم که روزی باسرار جهان راه خواهیم یافت و منظور و مطلوب جهان را خواهیم فهمید .

گاهی از اوقات

گاهی از اوقات من باشخاصی که در سن طفولیت آنها را میشناختم فکر می‌کنم و آنها عمو و دایی و عمه و خاله و پسرعمو و دختر دایی‌های من بودند که تقریباً همه مرده‌اند و مثل اینست که هیچ زنده نبوده‌اند .

آنوقت از خود می‌پرسم که این اشخاص که امروز وجود خارجی ندارند برای چه باین کره خاک آمده بودند ؟ ... آیا برای این آمده بودند که دیگر نباشند و از بین بروند و آیا اینک که در این کره خاک از بین رفته‌اند در دنیای دیگر و ماورای قبر هم وجود ندارند و در آنجا از بین نرفته‌اند ؟

ممکن است این فکر بنظر برسد که آنها دوباره باین دنیا آمده‌اند و بین ما زندگی می‌کنند در این صورت می‌خواهیم بدانیم که چرا خودرا بما معرفی نمی‌نمایند و چرا نزد ما نمی‌آیند ؟

من هرچه باطراف خود نظر میاندازم میبینم که اثری از آنها نیست و جز در حافظه من در جای دیگر آنها زنده نیستند .

گاهی فکر میکنم که آیا مرك این دوستان و آشنایان و خویشاوندان ضرری بمن زده است یا نه ؟ و بعد از اینکه تعمق مینمایم مشاهده می‌کنم که هیچ ضرری بمن نزده جز اینکه از مرك آنها قدری متاسف شده‌ام ولی نکته در اینجاست که اگر آنها زنده میماندند و نمیردند من از ادامه حیات آنها خوشحال نبودم برای اینکه انسان تا وقتی که دوستان و خویشاوندانش زنده هستند قدر آنها را نمیداند و همینکه رفتند آنوقت از فقدان آنها متاسف می‌شود .

عجب در اینست که عمه و خاله و دایی من مثل يك گله
گوسفند که بطرف آستار گاه بروند بطرف مرك میرفتند یعنی همانطور
که آن گوسفندها هیچ در خصوص مقصد خویش فکر نمیکنند اینها
نیز در خصوص مقصد خویش فکر نمی نمودند و بی خیال بسوی قبر
روانده میشدند.

اما نکته در اینجاست که من و شما که در خصوص اسرار مرك
فکر میکنیم باز راهی به جایی نمی بریم و نمیدانیم که به کجا میرویم.

هر يك از ما

مرك از ما با خود میگوید که اگر من در این جهان نبودم
مثل این بود که جهان نباشد. در واقع همینطور هم هست و اگر من
در این دنیا نبودم بودن دنیا برای من اهمیت و ارزشی نداشت برای
اینکه من نمی توانستم بوجود آن پی ببرم.

اما حالا که من و شما در دنیا هستیم باید بخویشتان بگردیم که
هوازه در این جهان باقی خواهیم بود و محال است که از بین برویم
زیرا اگر خداوند میخواهد ما را از بین ببرد اصلا نمیآفرید.

مردان سیاسی

نود و نه درصد از مردان سیاسی وقتیکه پشت میز خطابه
میروند مغربی جالب توجه ندارند که برای مردم بگویند و نطق کنند.
نود و نه درصد از مردان سیاسی و آنتهایی که ما آنها را دیپلمات
می خوانیم وقتیکه می خواهند يك نطق سیاسی بکنند اطلاعات آنها در
خصوص موضوع نطق خودشان از من و شما زیادتر نیست و با این
وصف خود را مکلف میدانند که بطور حتم چیزی بگویند و نطقی
بکنند.

آنوقت هر چه بذهنشان میرسد میگویند و گاهی از اوقات
چیزهایی را بر زبان میآورند که منطقی نیست با این وصف چون
منطقی نمی باشد زیادتر روی آن بیانات تکیه مینمایند زیرا احساس
می کنند که عوام از مطالبی که بدون منطق باشد زیادتر خوشش میآید.
و بعد از اینکه نطق مرد سیاسی تمام شد یکمرد سیاسی دیگر
از جا برمیخیزد و او هم بنهمین ترتیب یعنی بدون اینکه در خصوص

نطق خود اطلاعاتش بیش از من و شما باشد باو جواب میدهد .
بتدریج بر اثر این نطقها و مذاکراهای سیاسی یکنوع جنون
اشخاص را می‌گیرد که دیگر محال است حرف حسابی و درست‌سرشان
بشود و وای بر حال آن کس که بخواهد در چنین جمع يك حرف
حسابی و از روی حسن نیت بزند .

مذاکرات من

من با بسیاری از روحانیون مسیحی صحبت کرده در خصوص
خدا و جهان و غیره با آنها مذاکرات نموده‌ام و دیده‌ام در هر نقطه
که از جواب باز میمانند و نمی‌توانند پاسخ بدهند می‌گویند که این
از اسرار خداوند است .

البته گفته آنها درست است و من و شما هر وقت که بخواهیم
در خصوص علل پیدایش این جهان و پایان آن فکر بکنیم باسرار
بزرگ مصادف خواهیم شد و شاید من و شما در حین تفکر در خصوص
علل پیدایش این جهان و پایان آن خیلی زیادتر از روحانیون با
اسرار مصادف شویم .

منتهی فرق من و روحانیون اینست که من وقتی که با اسرار
بزرگ مصادف شدم دیگر مثل روحانیون از آن اسرار قواعد و نظامات
و مقررات خاص استخراج نمی‌نمایم و پایه قواعد و نظامات و مقررات
خود را روی چیزی که وجود ندارد استوار نمیکنم .

بمذلیل اینیکه «اسرار بزرگ» بخودی خود وجود خارجی
ندارد و آنچه وجود دارد همانا نادانی و نفهمی ماست و در حقیقت
ما اسم نادانی و نفهمی خود را «اسرار بزرگ» گذاشته‌ایم .

تا صد سال قبل پیدایش مرض و با یکی از اسرار بزرگ بود
در صورتیکه امروز همه میدانیم پیدایش آن مرض ناشی از
میکرب است و آن چیزی که صد سال قبل جزو اسرار بزرگ بود
امروز يك مونسوع عادی شده یعنی نادانی ما نسبت باین مرض مبدل
به دانائی گردیده است .

بنابراین بعقیده من خوب است که کشیشها و روحانیون
دیانت مسیح هر وقت که با اسرار بزرگ مصادف شدند صاف و

پوست‌کننده بنادانی خود اعتراف کنند و دیگر از آنچیز که نمی‌دانند، قوانین و نظامات استخراج ننمایند.

مرک

تمام اشتباهات ما در مورد مرک ناشی از اینست که خیال می‌کنیم درد و رنجی که ماقبل از مردن میکشیم مربوط بمرک است در صورتیکه چنین نیست و تمام درد و رنج ما مربوط به زندگیست.

این زندگی است که موجب درد و رنج می‌شود و مرک که پایان این دردها است هیچگونه رنجی ندارد.

و بهمین جهت من عقیده دارم که مرک بمراتب آسانتر و بدون رنج‌تر از خوابهای وحشتناکی است که ما هنگام شب می‌بینیم. با این وصف وقتیکه از خواب برخاستیم نه فقط از کابوس و خواب وحشتناک شب گذشته وحشتی نداریم بلکه گاهی با خنده و مزاح و لطیفه آن را برای دوستان و آشنایان تعریف می‌کنیم. در این صورت برای چه از مرک بیمناک باشیم؟

خواب

خیلی غریب است که از لحاظ روحیات و اخلاق رویاهای امروز ما با رویاهای دوره طفولیت هیچ فرقی ندارد.

خواب‌هایی که امروز می‌بینیم یک سلسله حوادث و مناظری است که غالباً بدون منطق و بچگانه است و ما عین این خوابها را در زمان طفولیت نیز میدیدیم.

اگر قبول ندارید همین امشب خوابهایی را که می‌بینید ثبت کرده بخاطر بسپارید و آنوقت خواهید دید که در عالم رویا منطق وجود ندارد و حوادث و مناظر خوابهای امروزی با رشته استدلال بهم متصل نمی‌شود و در نظر شما يك دریاچه مثل دریا و يك درخت مثل کوه جلوه مینماید.

در دوره طفولیت هم خواب‌های ما همینطور بدون منطق بود و بنابراین معلوم می‌شود که خوابهای ما هیچ ربطی بعقل و منطق روز ندارد.

باین معنی که اگر عقل ما در دوره پیری به تکامل میرسد بر عکس خوابهای ما ترقی نمینماید و در دوره پیری باز همان خواب های موهوم و مهمل دوره کودکی را میبینیم .

خواب دیدن

این نکته محقق و مسلم است که ما بمحض اینکه خوابیدیم خواب میبینیم .

محال است که ما يك لحظه بخواهیم و خواب نبینیم و اگر در موقع بیداری چیزی بخاطرمان نمیآید و تصور می کنیم که خواب ندیده ایم برای اینست که حافظه ما حوادث و مناظر را حفظ نکرده من در کتاب سایه بالها مفصل در این خصوص صحبت کرده، نظرات بسیاری از دانشمندان را که در این خصوص مطالعه کرده اند از نظر خوانندگان گذرانده ام .

فقط در عالم خواب است که اندکی اسرار دنیا خود را بمان نشان میدهد . و تنها در عالم خواب است که ما احساس می کنیم که مثل دنیا جاوید هستیم و پیوسته موجود خواهیم بود .

باز در عالم خواب است که ما خود را از سیطره نیروی عظیم جاذبه آزاد میبینیم و با اندک فشاری که روی عضلات و اعصاب خود وارد می آوریم از زمین بلند می شویم و در هوا به پرواز در می آئیم و در وسط زمین و آسمان شنا میکنیم .

باز در عالم خواب است که برای ما گذشته و آینده وجود ندارد و تمام چیز هائی را که در گذشته اتفاق افتاده یا در آینده اتفاق خواهد افتاد در يك موقع میبینیم یعنی تحت تاثیر زمان نمیباشیم .

آن نطفه زندگی ، آن جرثومه حیات ، آن شعور باطن ، که در فصول قبل بدان اشاره نمودم و گفتم که تمام حوادث زندگی ما را از آغاز تا امروز و تا پایان جهان بخاطر دارد فقط در عالم خواب اندکی از دانستنیها و خاطرات خود را بمان نشان میدهد .

مجازات

وقتی یکنفر بی گناه گرفتار بدبختی می شود و رنج می کشد و

مسلم میگردد که خود او گناهی ندارد مردم می گویند که این شخص کفارہ اعمال اجداد خود را پس میدهد و نظر باینکه اجداد او ظلم هائی کرده اند مجازاتش را باید او تحمل نماید .

این فکر و عقیده از اینجا ناشی شده که یهودی ها در کتاب خودشان گفته اند که خداوند تمام فرزندان انسان را بصورت خود او نگاه میکند یعنی چون پدر ما حضرت آدم مرتکب گناه گردید خداوند همگی ما را برای گناه او مجازات مینماید .

این گفته از نظر علم الحیات صحیح است برای اینکه فرزند و نواده های من همان خود من هستند که بعد از من میمانند یعنی نطفه زندگی که همواره باقی خواهد بود از من با آنها منتقل می شود و از آنها نیز فرزندانشان منتقل میگردد .

بنابراین بعید نیست که خداوند بجرم گناهی که پدر و یاجد من کرده است مرا مجازات نماید .

از طرف دیگر چون برای خداوند گذشته و آینده وجود ندارد بلکه همه چیز برای او زمان حال است شاید همواره گناه و گناهکار مقابل چشم او هست و بهمین جهت تمام فرزندان آدم را برای خاطر يك نفر که گناهکار بوده مجازات میکند .

من در جای دیگر بخوانندگان گفتم که نه فقط خداوند بلکه گاهی از اوقات برای ما هم در این زندگی محدود آینده از گذشته وجود ندارد و تمام وقایع را طوری مشاهده می نمائیم که گوئی مقابل چشم هاست .

فی المثل وقتیکه شما یکدانه زردآلو در زمین میکارید تمام حوادث آینده او را بخوبی می دانید و اطلاع دارید که او چه موقع سبز خواهد شد و چه موقع رشد خواهد کرد و گل و میوه خواهد داد لیکن آن هسته زردآلو از آینده خود بیخبر است و بنابراین بيك تعبیر شما خدای آن هسته زردآلو هستید که از حوادث آینده او باخبرید .

شاید

شاید همینطور باشد و خداوند بطوری که یهودی ها ند

و سپس این گفته در بعضی از ادیان و منجمله دیانت مسیح منعکس شد فرزندان و نواده‌ها را بجرم پدران مجازات نماید و گرنه توضیحی دیگر برای رنج و شکنجه عده‌ای زیاد از بیگناهان نمیتوان پیدا کرد. حتی ممکن است يك بیگناه نه برای گناهان پدران بلکه برای گناه کسانی که نمی‌شناسد و با آنها مربوط نیست مجازات شود برای اینکه او نیز از جنس انسان است.

البته اینگونه مجازات افراد بشر از طرف خداوند در نظر ما عجیب و غیر منطقی جلوه می‌نماید که آهنگر مرتکب قتل شود و پینه‌دوز را مجازات کنند.

لیکن علتش آنست که در خصوص این دنیا اطلاع کافی نداریم و خیال می‌نماید که عدالت خداوند هم‌باید مثل عدالت ما باشد. آری کوتاهی فکر ما سبب شده که توقع داریم که خداوند هم در خصوص گناه و مجازات مثل ما فکر بکند و دادگاه او صد درصد شبیه دادگاه ما باشد.

ما خیال میکنیم که در همه جای این دنیا طرز فکر و منطق موجودات نظیر طرز فکر ماست و تصور میکنیم که در همه جا بطور حتم باید برای قتل یک نفر فقط قاتل را مجازات کنند و بدیگران کاری نداشته باشند و بالاخره خیال میکنیم که در همه جا باید دو ضرب در دو مساوی بچهار شود.

در صورتیکه شاید چنین نیست و همانطور که در این دنیا بیش از صد عنصر مختلف وجود دارد و هر يك از آنها يك جسم مخصوص می‌باشد و با دیگران فرق دارد بحتمل صد عدالت مختلف و صد منطق مختلف وجود داشته باشد. و شاید در نظر خداوند لازم باشد که برای گناه يك نفر تمام نوع بشر مجازات ببینند — ۱ —

۱ — عنصر عبارت از جسمی است که مخلوط نداشته باشد و مثلاً طلای خالص و آهن خالص که با هیچ جسمی مخلوط نباشد عنصر است.

مسئله برخورد

گفته شد که بحث در اطراف عدالت این جهان ما را دوچار مشکلی بزرگ میکند برای اینکه با این فکر و مغز ما هرگز نخواهیم فهمید که برای چه یکنفر بی گناه بایستی برای گناهی که دیگران کرده اند مجازات ببینند و برای چه در این جهان خشک و تر باید باهم بسوزد.

اینست که فکری دیگر برای ما پیدا می شود و باخود می گوئیم که اگر فلان بی گناه گرفتار رنج و شکنجه میباشد ناشی از ظلم جهان نیست و دنیا هیچ نظر خصومت با او ندارد که او را گرفتار شکنجه کند بلکه برخوردها و تصادفات سبب شده که آن بیچاره گرفتار رنج شود.

نکته در اینجاست که ما نمی توانیم ز بار تصادف و برخورد برویم و هیچ نمی توان قبول کرد که تصادف برخورد در این دنیا یک قوه با فکر و شعور باشد که موجبات بدبختی مردم را فراهم بیاورد.

تصادف و برخورد و بزبان ساده « اتفاق » عبارت از چیزی است که علت ندارد زیرا اگر ما علت فلان حادثه « اتفاقی » را می دانستیم دیگر آنرا بنظر برخورد و تصادف نگاه نمی کردیم و می گفتیم که چون فلان علت وجود داشته بطور حتم باید فلان واقعه هم اتفاق بیفتد.

پس اگر آن حادثه در نظر ما « اتفاقی » است برای اینست که علت ندارد و چیزی که علت نداشت بحکم منطق و عقل ز شعور ما معلوم هم ندارد یعنی هیچ اثر از آن بظهور ندیرسد.

آری ... محال است که در این جهان برخورد و تصادف و « اتفاق » فرمانروای جهان باشد زیرا بطوریکه گفتیم اتفاق دارای علت نیست بنابراین معلول و اثر هر چه خواهد داشت.

در دنیائی که نه علت و نه معلول و اثر وجود داشته باشد زندگی و حرکت و جنب و جوش وجود نخواهد داشت.

اینست که وقتی ما می گوئیم ناپلئون بناپارت در جنگ

« واترلو » بر حسب يك تصادف خارق العاده شکست خورد برای اینست که از علت شکست او در آن جنگ بی خبر هستیم و بهمین جهت اسم نادانی و بی اطلاعی خود را تصادف و اتفاق میگذاریم . نتیجه صحبت ما این شد که محال است در این جهان تصادف و برخورد وجود داشته باشد و هر اتفاق که در این دنیا میافتد مطیع علل و جهاتی است که با حساب خیلی دقیق از صدها میلیون سال باین طرف پیش بینی شده است .

آن کودک که هنگام راه رفتن زمین میخورد و آن طیاره که در حال پرواز سرنگون می گردد و آن اتومبیل که بدرخت تصادف می نماید همگی و بدون هیچ استثناء دارای علل و جهات مخصوص بوده اند و گر نه این حوادث هرگز رو نمیداد منتهی من و شما چون از علل و جهات آن حوادث بی خبر هستیم نام آنرا تصادف میگذاریم .

عقیده قدماء

مقصود من از قدماء پدران من و شماییست و هم چنین مقصودم دوره قبل از میلاد مسیح نمیباشد بلکه منظور من آنهایی هستند که در ده یا دوازده هزار سال قبل از این زندگی میکردند .

مثلا « پلین » مورخ معروف یونانی معتقد است که زردشت پیغمبر ایرانی در چهار هزار سال قبل از جنگ « تروا » زندگی میکرد که تا امروز هشت هزار سال می شود و این گفته شاید حقیقت دارد برای اینکه « هر میث » یونانی کتاب زرتشت ایرانی را در هزار سال قبل از جنگ « تروا » از زبان ایرانی یونانی ترجمه کرد .

تازه نظرات زرتشت ایرانی در خصوص خداوند و جهان و پایان عالم مخصوص بخود او نیست زیرا « ماکس مولر » آلمانی خاورشناس نشان داده که بدون تردید زرتشت ایرانی و مردمان او در هندوستان زندگی می کرده اند و هر چه آموختند از مسافران

«ودا» که مذهب قدیم هندوستان میباشد تحصیل کرده‌اند. — باری نظرات زرتشت هم تازه نیست بلکه بایستی بعقب برویم و آنوقت بمذهب قدیم هندوستان موسوم به «ودا» میرسیم. این مذهب دارای چهار کتاب بوده که یکی از آنها کتاب اصلی و سه تای دیگر کتب فرعی است یعنی در آغاز مذهب ودا در هندوستان فقط يك کتاب داشته که موسوم به «ريك ودا» است و بعد روحانیون این مذهب سه کتاب دیگر از آن اقتباس کرده‌اند که کتاب اولیه را شرح بدهند.

بزرگترین کتاب

مذهب «ودا» قدیمی‌ترین مذهب بشر است و بطوریکه «ماکس مولر» مترجم کتاب آن عقیده دارد روحانیون این مذهب مدت چند هزار سال کتاب مذهبی خود «ريك ودا» را سینه به سینه بیکدیگر منتقل میکردند تا وقتیکه خط اختراع شد و توانستند این کتاب را بنویسند.

تمام مذاهبی که در شرق و غرب عالم پیدا شده از مذاهب «ودا» استفاده کرده‌اند و کتاب «ريك ودا» بزرگترین کتاب مذهبی قدیم است که ما نمی‌توانیم بفهمیم که در چه تاریخ پیدا شده برای اینکه در چند هزار سال قبل هم بقول ماکس مولر هندی‌ها نمیدانستند که این کتاب چگونه پیدا شده و فقط افسانه‌هایی در خصوص پیدایش آن در افواه جاری بوده است.

۱ — ماکس مولر خاور شناس معروف آلمانی که در سال ۱۹۰۵ میلادی فوت کرد از بزرگترین خاورشناسان جهان است و این شخص خدمتی بزرگ برای شناسائی ادیان اقوام آریائی کرده‌است. فقه‌اللغه زبان‌های آریائی ماکس مولر یکی از نفیس‌ترین کتب جهان می‌باشد و تمام خاورشناسان جهان هرچه راجع به آریائی‌ها گفته‌اند کم و بیش از ماکس مولر اقتباس نموده‌اند.

مترجم

کتاب چه میگوید

اینک گوش کنید که کتاب «ریکودا» در خصوص علت ایجاد این دنیای عظیم چه میگوید :

ریکودا در خصوص پیدایش جهان میگوید :
« در آغاز نه هستی بود نه نیستی در آغاز نه هوا بود و نه در بالای آن آسمانی وجود داشت . »

« آیا در آغاز حرکتی بود ؟ اگر حرکتی وجود داشته از کدام طرف حرکت میکرده است ؟ »

« در آنموقع نه مرك بود و نه حیات جاوید . »
« شب از روز جدا نبود و فقط يك چیز وجود داشت و نفس میکشید اما نفس او از خارج نمیآمد . »
« تر خود او هیچکس وجود نداشت . »

« آنوقت در او تمایلی بوجود آمد و این تمایل اولین جرثومه روح را تشکیل داد . »

« کیست که بتواند بمانگوید که هستی از کجا بوجود آمد؟ »
« تنها کسی که میتواند این جواب را بدهد همان او است ولی آیا خود او هم می تواند این جواب را بدهد؟ »

انصاف بدهید

انصاف بدهید آیا این کلام که در دوازده هزار سال قبل از این و بلکه هزاران سال جلوتر از آن تاریخ از دهان پدران هندوستانی ما بیرون آمده آیا بزرگ نیست .

آیا بعد از ۱۲ هزار سال ما با تمام علوم امروزی خودمان حتی يك کلمه توانسته ایم بر این معانی بیفزائیم .

آنها در ادواری که در نظر ما دوره ظلمانی تاریخ است به قدری در بحث راجع بعلم پیدایش دنیا جلو رفته اند که ما امروز نمی توانیم آن اندازه جلو برویم زیرا دچار ناامیدی مطلق خواهیم شد . آنها گفته اند که آیا خود خداوند هم خویشان را می شناسد یا او نیز مثل ما نادان می باشد ؟

محال است که ما بدون ناامیدی مطلق چنین حرف را بزنیم

لیکن آنها در دوازده هزار سال قبل و بلکه زیاده‌تر این حرف را زدند و ناامیدی مطلق آنرا پذیرفتند .

لیکن برای صدمین مرتبه می‌گویم که شاید برای جهان یا خداوند دانائی ممکن است معنی نداشته باشد و شاید دانائی نیز یکی از نواقص زندگی ما انسانها است .

تفاوت الفاظ

اگر اختلاف لفظی را کنار بگذاریم باید قبول کرد چیزی که علمای امروز بنام «نیرو» می‌خوانند و می‌گویند هیچ جسم بدون نیرو نیست همانست که در دوازده هزار سال قبل از این طرفداران مذهب «ودا» آنرا در هندوستان بنام «آکاسا» می‌خواندند و همانست که در شش هزار سال قبل از این مصری‌ها نامش را «طلسم» گذاشته بودند و همانست که «هراکلیت» فیلسوف یونانی اسمش را «آتش سرایت کننده» گذاشته بود و همانست که طرفداران کعبل یعنی فلاسفه عبرانی بنام «روشنائی جهان» می‌خوانند و بالاخره همانست که ما و سایر طرفداران مذاهب آسمانی بنام روح می‌خوانیم .

باید فهمید

منتهی باید فهمید که آیا در این جهان ابتدا جسم وجود داشته است یا روح .

آیا روح و بقول علمای امروزی «نیرو» میباشد که جسم را بوجود آورده یا برعکس جسم است که روح را بوجود آورده است آیا بقول هندی‌های ۱۲ هزار سال قبل همانطور که آب انگور غلیظ می‌شود و مبدل بشیره میگردد روح هم غلیظ و متراکم شده و جسم را بوجود آورده است یا نه .

لیکن ما در جای دیگر گفتیم که ممکن است «نیرو» و جسم تفاوتی باهم نداشته باشند و همانطور که آب جاری و یخ منجمد هر دو یکی هستند روح و جسم هم یکی باشند منتهی چشم ما قادر نیست که بین آندو فرق نگذارد .

جراحت مغز

در اینجا ممکن است که سئوالی بکنید و بگوئید که اگر واقعا روح یا فکر غیر از جسم است و احتیاجی بجسم ندارد و می تواند مستقل زندگی کند چطور می شود که وقتی مغز ما مجروح شد فکر یا روح از بین می رود ؟

در پاسخ میگوئیم که اولاً مغز ما سرچشمه فکر و روح نیست بلکه این مغز بمنزله یکنوع انبار است که فکر یا روح را در خود جمع میکند و بتدریج بیرون میدهد و سرچشمه فکر یا روح در جای دیگر یعنی در تمام ذرات بدن ما است .

بعبارت دیگر مغز بمنزله مفتولی است که جریان فکر و روح را که از جای دیگر رسیده است بمحل دیگر منتقل مینماید. بنابراین همانطوریکه قطع سیم چراغ برق موجب از بین رفتن کارخانه برق نمیشود مجروح شدن مغز هم موجب از بین رفتن فکر و روح نمیگردد منتهی وقتی سیم چراغ برق قطع شد خانه من و شما تاریک میماند و حال آنکه برق و در اینجا فکر و روح در تمام ذرات بدن باقی است .

از آن گذشته بدفعات مشاهده گردیده که مغز بشدت مجروح شده و حتی مقداری از آن از بین رفته و باز شخص مجروح بطور عادی فکر میکرده و در ارکان فکر و هوش او خللی راه نیافته است .

علیهذا اگر ما بگوئیم که با از بین رفتن مغز ، روح بکلی از بین می رود بدان میماند که بگوئیم قطع سیم چراغ برق موجب محو شدن مرکز برق است یا اگر سیم تلگراف را قطع کنیم تلگرافچی از بین خواهد رفت .

کشفیات علمی

از چند سال باین طرف بر اثر پیشرفت علم « هیپنوتیزم » و « مانیتیزم » ترقیات شگرف در شناسائی شعور باطن پیدا شده است. گرچه در گذشته هم شعور باطنی بگوش ما خورده بود و میدانستیم شعور باطن عبارت از فرمانفرمای حقیقتی زندگی ماست

و هم اوست که عملیات کلیه و کبد و قلب و معده و اعصاب را اداره میکند لیکن بخوبی او را نمیشناختیم. و حال آنکه امروز در سایه ترقی علوم و اکتشافات جدید اطلاعات ما راجع بشعور باطنی خیلی زیاد شده و توانسته‌ایم بطرزی محسوس و عملی و غیر قابل تردید استنباط کنیم که این زندگی عادی و شعور معمولی ما در قبال زندگی ماوراء مغز و پیهای انسان هیچ است.

امروز بطرزی محسوس و عملی بر ما ثابت شده که این حافظه کوچک و نارسای ما که تصور می‌کنیم منحصر بفرد می‌باشد برخلاف تصور ما منحصر بفرد نیست و ما در جسم خود يك حافظه بزرگ و دامنه‌دار و عجیب دیگر داریم که البته ما او را نمی‌بینیم لیکن آن حافظه عجیب تمام حوادث بزرگ و کوچک ما را بطرزی - خارق‌العاده و دقیق در دفتری که نمیدانیم کجاست ثبت میکند و هیچ چیز را فراموش نمی‌نماید.

این حافظه پنهانی ما آنقدر نیرومند است که هرچیز را برای یکمرتبه بشنود برای همیشه ثبت می‌نماید و شاید بعد از مرگ ما و بلکه تا پایان جهان بخاطر دارد.

خود من در مجلسی حاضر بودم که یک نفر خدمتکار جوان و روستائی را که اصلاً سواد نداشت بوسیله خواب مغناطیسی « هیپنوتیزم » خوابانیدند و این خدمتکار بی‌سواد يك صفحه از کتاب اوستا را که کتاب مذهبی ایرانیان قدیم میباشد بدون يك کلمه پس و پیش خواند.

علتش آن بود که این دختر خدمتکار در گذشته در خانه يك دانشمند خاورشناس خدمت‌کاری میکرد و یکمرتبه شنیده بود که اربابش کتاب « اوستا » را میخواند بدیهی است که در آن موقع دختر روستائی توجهی بآن کتاب نکرد و نمیدانست که ارباب او چه میخواند لیکن حافظه باطنی او کلمه بکلمه آن صفحات را ضبط و نقش کرده بود.

این نکته بشبوت رسیده که اگر ما در مدت عمر هزار کتاب بخوانیم تمام جملات و کلمات آنها را شعور باطنی ما ضبط میکند و

ممکن است بدون يك كلمه پس و پیش تحویل بدهد بشرط اینکه ما در شعور باطنی راه پیدا کنیم .

سرهنگ « رواش » کارشناس معروف « هیپنوتیزم » در حضور من چند نفر را خوابانید و آنها در عالم خواب مغناطیسی تمام جزئیات زندگانی خود را در هر دوره از عمر آنها که ما سؤال می کردیم برای ما حکایت می کردند ولی وقتی که بیدار میشدند نمی دانستند چه گفته اند و هنگامی که ما جزئیات زندگی آنها را که از دهانشان شنیده بودیم کنترل می کردیم مشاهده میشد مقرون بحقیقت است .

همینقدر باید دانست که تمام حافظه و شعور ظاهری ما در قبال حافظه باطنی باندازه يك سوزن در قبال کوه هیمالیا است ولی افسوس که ما در حال عادی و زندگی معمولی بعرصه حافظه باطنی خود راه نداریم یعنی مغز ما در حال عادی نمی تواند از حافظه باطنی استفاده کند .

در فصول قبل گفتیم که بزرگترین ترس ما از مرك برای اینست که میترسیم حافظه و شخصیت یعنی « من » را از دست بدهیم و در آن دنیا ندانیم که فی المثل « اسمیت » یا ژاک بوده ایم . غافل از اینکه شعور و حافظه و شخصیت ما این شعور ظاهری نیست بلکه آن شعور باطنی و حافظه ابدی است که همه چیز را برای همه وقت بخاطر دارد .

بگذارید که بعد از مرك این شعور و حافظه ظاهری از بین برود و بگذارید که شما خود را در دنیای دیگر شناسید که فی المثل « اسمیت » هستید و در فلان روز آب گوشت خورده اید . این شعور و حافظه ظاهری آنقدر سست و بی دوام است که در این دنیا نیز بکوچکترین کسالت از بین میرود .

لیکن آن شعور باطنی که همه چیز را برای همه وقت بخاطر دارد و هیچ وسوسه و طوفان و ناخوشی و حادثه او را متزلزل نمی نماید با احتمال زیاد بعد از مرك باقی میماند و شخصیت حقیقی ما را حفظ میکند .